

— حالا کلمهٔ دوم جملهٔ اول، کلمهٔ دوم جملهٔ دوم، کلمهٔ چهارم جملهٔ اول، کلمهٔ چهارم جملهٔ دوم، کلمهٔ ششم جملهٔ اول و کلمهٔ ششم جملهٔ دوم را در نظر بگیر.
 — من تو را خیلی دوست دارم! این عجیب‌تراز قبلی بود. اصلاً فکرش را نمی‌کردم که مفهومی تا این حد متضاد از آن برداشت شود. شما نابغه‌اید مادر جان.
 — این مثال‌ها خیلی ساده هستند. فقط باید با دقت به آن‌ها بنگریم، البته نه با چشم سر.

— یک سؤال دیگر دارم. جواب مرا بدهید و بقیهٔ ماجرا را تعریف کنید.
 — بگو دخترم.
 — چرا نام ۲۰۳ خودمقلوب نشد؟ دوست نداشتید نام او نیز مانند شما خودمقلوب باشد؟

— خودمقلوب شدن نام‌ها دست من نیست. برخی این گونه‌اند و برخی نیستند. البته دوست داشتم که نام همسر من خودمقلوب باشد ولی نکتهٔ جالب این است که ریشهٔ نام او **دویست و دو** است که خودمقلوب می‌باشد.
 — جالب است. بقیهٔ ماجرا را بفرمایید.

— ۲۰۳ خیلی با پدر صحبت کرد تا او را متقاعد کند که از روی احساس و یا ترحم، تصمیم به ازدواج با من نگرفته است. در واقع او معتقد بود که تقدیر این گونه نوشته شده است و از این بابت خیلی هم خوشحال بود. برای مردی که هیچ نقص عضوی نداشت، و به علاوه زیبا هم بود، تصمیم‌گیری ارزشمندی بود که بخواهد تمام عمر را با زنی زندگی کند که هیچ تصویری از او را در تصور ندارد. به هر حال هر کسی توانایی انجام چنین تصمیم‌والایی را ندارد. اما ۲۰۳ ارادهٔ مستحکمی داشت.

انتخاب او نه از روی ترحم بلکه به دلیل عشق بود و من از این بابت بر خود می‌بالیدم. او برای مراسم ازدواج همانند همهٔ آدم‌های معمولی عمل کرد و هر کاری می‌توانست برای زیباتر شدن آن انجام داد، گرچه بقیه معتقد بودند که برای ازدواج با یک دختر کور نیازی به جشن و پایکوبی نیست. البته یک تفاوت عمده وجود داشت. در مراسم ازدواج ما خبری از عکس نبود، شاید به این دلیل که ۲۰۳ معتقد

$$(۲۰۲)_۵ = ۸ + ۴۰ + ۴۶$$